

چندروایت از آثار صادق چوبک



از صادق چوبک چند کتاب اخیرا در نشر نگاه بازچاپ شده است. یکی، رمان مطرح او «تکسیر» و دیگری مجموعه‌ای از قصه‌های کوتاه او که هیچ کم از رمان‌های شاهکارش، «تکسیر» و «سنگ صبور» ندارد. «انتری که لوطی‌اش مرده بود و چند داستان دیگر» دربردارنده هفده قصه چوبک است از چهار مجموعه «خیمه‌شب‌بازی»، «انتری که لوطی‌اش مرده بود»، «روز اول قبر» و «چراغ آخر». گزیده‌داستانی که به‌گواه کاوه کوهرین، انتخاب‌گر آنها دلیلی جز محدودیت‌ها ندارد و اگر دست او بسته نبود شاید می‌شد داستان‌های درخشان دیگر چون «چراغ آخر» و «روز اول قبر» که تنها نامشان مانده، و «چرا دریا توفانی شده بود» و «دوست» و «نفی» و چند داستان دیگر را نیز آورد که نشد. اما همین گزیده کافی است تا ما معاصران چوبک توان داستان‌نویسی او را دریابیم و چه‌بسا تلقی دیگری از «ادبیات» به‌دست آوریم که روزگاری است رویه فراموشی رفته است.

روایت اول: سنگ صبور

حکایت سلیمان و دیو و انگشتر



علی شروق‌ی

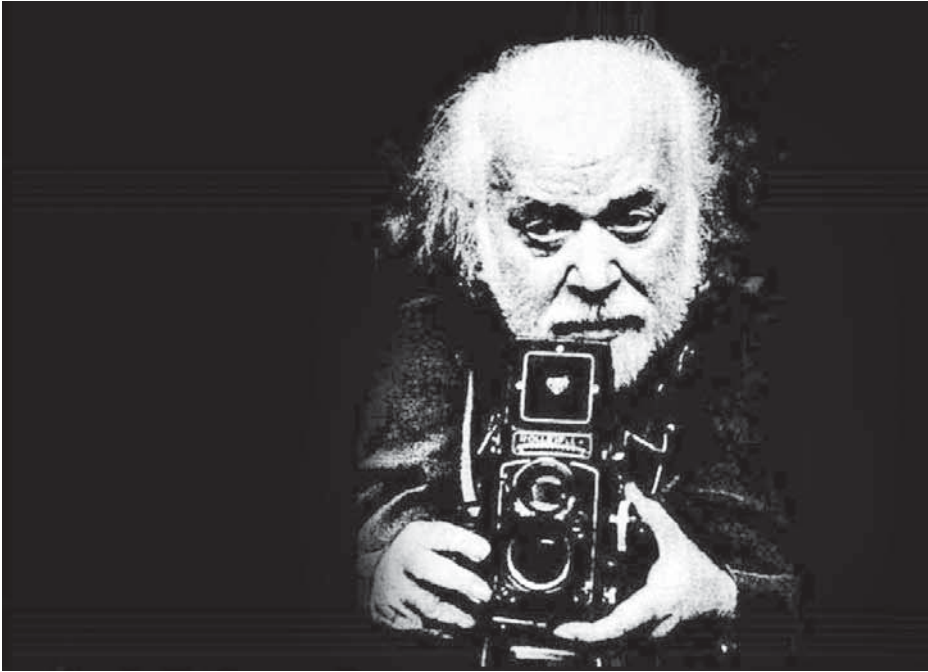
دنی دیدرو رمانی دارد به‌نام «جواهرات افشاگر» که در آن داستان پادشاهی را روایت می‌کند که چنی به او انگشتری داده که با گرفتن نگین آن به سمت زن‌ها آنها را وادار می‌کند به اسرار مگوی خود اعتراف کنند.^۱ سندی وجود ندارد، یا دست‌کم من ندیده‌ام، که ثابت کند صادق چوبک این رمان دیدرو را خوانده بوده یا از وجودش خبر داشته است؛ اما «گوهر»، شخصیت اصلی اما غایب رمان «سنگ صبور»، سخت یادآور آن نگین افشاگر پادشاه رمان دیدرو است؛ جواهری که وسط لای و لجنی که شخصیت‌های «سنگ صبور» در آن دست‌وپا می‌زنند می‌درخشد و با غیاب خود شخصیت‌های رمان را وادار به حرف‌زدن از پشت و پسله روح و جسم‌شان می‌کند و از آن بالاتر، از زمانه سفسله‌ای که خود او و این شخصیت‌ها در آن زیسته و به تباهی کشیده شده‌اند پرده برمی‌دارد. چوبک اگر هم رمان افسانه‌گون دیدرو را نخوانده بود و از وجودش خبر نداشت، اما اهل افسانه و اسطوره بود و کتاب «مهمپاره»‌اش که ترجمه‌ای است از افسانه‌های عاشقانه هندوستان گواه این مدعاست. به «سنگ صبور» برخی، حتی باهوش‌ترهای ادبیات ایران، بدبویی‌راه گفتند. ساعدی آن را رمانی یونیک خواند. نجف دریابندری از آن به‌عنوان «کوششی رقت‌آور برای اثبات وجود خویش از جانب نویسنده‌ای که حس جهت‌یابی و تناسب را به‌کلی از دست داده است و چیزی هم برای گفتن ندارد» یاد کرد و چوبک را مقلد نویسندگان تجربی غرب خواند. آذر نفیسی گرچه به زبان این رمان خرده گرفت اما خطرکردن‌های چوبک را در این رمان دید و منصفانه ستود. گلشیری در مقاله «سی سال رمان‌نویسی» ضمن خرده‌هایی که بر آن گرفت نشان داد که اهمیت این رمان را دریافته است. پراهنی، «سنگ صبور» را درست و به‌موقع به‌جا آورد و تمام‌قد پشت آن ایستاد. سیانلو هم با دقت و باریکی بینی همیشگی‌اش «سنگ صبور» را رمانی

معرفی کرد که در آن «یکی از مشکل‌ترین ساخت‌های ادبی مورد آزمون قرار گرفته است» و «حداقل شش نوع زبان و لحن برای این داستان ساخته شده» و «در استخدام لغات و تصاویر، اصطلاحات خاص زمان اثر در نظر گرفته شده یعنی هیچ لغت و تعبیری ساخت سال‌های بعد در آن راه ندارد». «سنگ صبور» هرچه هست و نیست، گذر زمان نشان داده که هرقد از عمرش می‌گذرد زوایای تازه‌ای از آن به دید می‌آید که یکی از این زوایا رابطه مکالمه‌ای، طنزآمیز و کنایی آن با افسانه‌ها و اساطیر و فولکلور و تاریخ و همه آن چیزهایی است که گذشته فرهنگی و تاریخی و اجتماعی و سیاسی ما در آنها منعکس شده بود. از این زاویه اگر نگاه کنیم احمداقای «سنگ صبور» را در هیات سلیمان بی‌تاج‌وتختی می‌بینیم که دیو، انگشتر (گوهر) او را ربوده و او را از تخت پادشاهی به زیر کشیده و به کنج ویرانه خانه اجاره‌ای که احمداقا در آن ساکن است) پرتاب کرده است و احمداقا که مثل سلیمان زبان حیوانات را می‌فهمد، در این خانه اجاره‌ای همدمی ندارد جز عنکبوتی که گوشه سقف اتاقش تار تنیده و گهگاه با احمداقا هم‌صحبت می‌شود. از همین‌رو اینکه کاکل‌زری –پسر خردسال گوهر– مردانی را که نزد مادرش می‌آیند دیبو (تلفظی از دیو) می‌خواند، در رمان خوش نشسته است.

چوبک گویی آدم‌هایی را از ته تاریخ و فرهنگ و اسطوره و افسانه احضار کرده تا جهانی وارونه را در روزگار استبداد رضاخانی روایت کند؛ جهانی که تا سرخره در جرم و جنایت و تحقیر و تباهی و فساد و فقر فرو رفته و در آستانه فروپاشی است، همچنانکه زلزله پایه‌های خانه اجاره‌ای را می‌لرزاند و رمان با همین لرزه آغاز می‌شود: «حالا دیکه عوض همه‌چی زلزله میاد.. گوهر در این رمان غایب حاضری است که بودنش در مرکز صحنه بر تاریک‌جاه‌های آدم‌ها و لای و لجنی که آن‌ها درش گیر افتاده‌اند نور می‌تاباند و چیزهایی را از دل این تاریک‌جاها بیرون می‌کشد که نظم رسمی و فرمایشی درصدد لاپوشانی آن‌هاست.

۱- نقل به مضمون از پانویشت کتاب «اراده به دانستن» میشل فوکو، به ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، نشر نی، ۱۳۸۳

کتاب



روایت دوم: انتری که لوطی‌اش مرده بود

تخیل دوزخی چوبک



شیمیا بهر‌مند

«حقیقتش را بخواهید کارگران ساده چاپخانه بزرگ‌ترین مشوقان من در کار نویسندگی بودند». صادق چوبک میانه‌های دهه بیست برای چاپ داستان‌هایش در قامت کتاب از پسر معتضالدوله رفاهی مالک عمده کوچه رفاهی و مه‌ران در لاله‌زار هزار تومان قرض می‌گیرد تا «خیمه‌شب‌بازی» را دربیابورد و بعد خرد‌خرد پول او را پس بدهد، به‌این‌ترتیب نخستین مجموعه چوبک در هزار نسخه منتشر می‌شود. او شب‌ها می‌نشست و با مدادهای تراشیده به‌قول خودش کاغذهای سفید را سیاه می‌کرد و هر سه‌شنبه تکه‌ای از کتاب را به چاپخانه می‌رستاد، درست همان روزی که باید مجله صبا چیده می‌شد. کارگران اما، صبا را کنار می‌گذاشتند تا قصه‌های چوبک را بخوانند و همان‌ها اولین کسان، از شمار مخاطبان چوبک بودند که داستان‌های «مردی در قفس» و «بیچی» را خوانده و لایذ خود را جای «سیدحسن خان» گذاشته بودند که سابقه‌ای از روزگار رفته در یادش نمانده و در حالی میان خواب و بیداری «یادگارهای نیم‌قرن زندگی محوشده‌اش که از هیچ شروع شده و به هیچ ختم می‌شد سربه‌نیست شده بود» یا حتا جای بیچی، که بنا بود روزنامه‌ای بفروشد با اسمی غریبه که از بس از زندگی او دور بود در دهانش نمی‌چرخید و در یادش نمی‌ماند. از اِیـن‌رو یکی از اهالی ادبیات آن روزگار گفته بود نخستین‌بار صدای مردم، چنان که هست در «خیمه‌شب‌بازی» به‌گوش رسید. «در این داستان‌ها آدم‌هایی ازیقیل نفت‌فروش و کلفت و مرده‌شور و آس‌ویاس و کارمند وزارت مالیه به زبان خودشان حرف می‌زنند». انگار عین صدایشان ضبط شده باشد، براهنی همان روزگار بود که روی‌آوردن مردم به قصه را وعده داد، کاری که سه نویسنده معاصر ما، هدایت و چوبک و آل‌احمد کردند؛ با فراخواندن زبان و زندگی مردم به قصه‌هاشان چنان‌که صاحب روایت و صدا شدند. برای خواندن و درک آثار چوبک خوْذ بهترین کلید را دست مخاطب داده است. «باید از گذشته آگاه بود. باید گذشته، زمان و مکان و فضا همه چیز را در نظر گرفت.» در

روایت چهارم: خیمه‌شب‌بازی

از شَر و شکست

داده شده: مرگ حیوانی که در ظاهر امری روزمره است اما نوع نگاه و شیوه توصیف، آن را به روایتی آزادنده بدل کرده است: «اسب درشکه‌چی توی جوی پهنی افتاده بود و قلم دست و کاسه زانوش خرد شده بود. آشکارا دیده می‌شد که استخوان قلم یک دستش از زیر پوست حنایتیش جابجا شده و از آن خون آمده بود. کاسه زانوی دست دیگرش به‌کلی از بند جدا شده بود و فقط به چسب چرک و ریشنه تا آخرین مرحله وفادارشان را به جسم او از دست نداده بودند گیر بود. سم یک دستش، آنکه از قلم یکمسته بود به طرف خارج برگشته بود، و نعل براق سائیده‌ای که به سه دانه میخ گیر بود روی آن دیده می‌شد.» «عدل»، روایتی است کوتاه از تتی که زجر می‌کشد. و ره‌گُذران و عابراتی که بی هیچ عملی احتضار این تن را می‌بینند. رنج و شر و شکست ایده‌هایی محوری در قصه‌های چوبک‌اند. در جهان قصه‌های چوبک، هیچ رابطه‌ای پایدار و مطمئن نیست. آدم‌های قصه‌های او، معمولا درگیر نیازهای اولیه‌شان هستند و نیاز آن‌ها به یکدیگر، به حیوانات و حتی به اشیا و تریاک با جزئیات و وسواس تصویر شده‌اند. «مردی در قفس»، قصه‌ای دیگر از مجموعه «خیمه‌شب‌بازی»، تصویری دقیق از همین نیاز است. خان این قصه، مثل بسیاری دیگر از آدم‌های این محیط، به واسطه نیازهای اولیه‌اش به دیگری موجود زنجیر شده و راهی برای کنده‌شدن و راهی‌ای از این وضعیت برایش وجود ندارد. زنجیره‌ای از نیازهای اولیه آدم‌ها و حیوانات را در این قصه به‌هم وصل کرده و ه‌رجا که نیازی بزرگ‌تر به وجود بیاید این وصلت از بین می‌رود: «این آدم ناقص‌الخلقه واخورده هم مثل تمام مردم در مقابل احتیاجات طبیعی خودش زبون و بیچاره بود. او هم ناچار بود که به تلاقی و کفاره چند لقمه غذایی که می‌خورد مدت‌ها تو مستراح بود و دهمه‌مانند خانه خود بنشیند و بوی گند بالا بکشد.» این آدم نه‌فقط مجبور است این وضعیت را تحمل کند، بلکه هر‌بار باید موشی که در جاک مستراح خانه‌اش زندگی می‌کند را هم ببیند. نیازی طبیعی آن‌ها را به‌هم وصل کرده و وجود موش در چنین موقعیتی انگار طعن‌های است به زندگی دوزخی این آدم.

گاه و بنگاه

زایرمحمدو «تکسیر» صادق چوبک

او خود عدالت بود

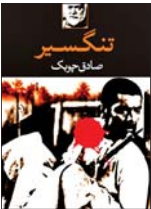


احمد غلامی

«جهان» زایرمحمد که نامش در پروسه عدالت‌طلبی به شیرمحمد استحاله می‌یابد، «طرح جهان» عدالت‌طلبی و بی‌عدالتی است. ه‌رجا که عدالت نباشد جهان زایرمحمد آشوبناک شده و واکنش خشم را در او شعله‌ور می‌سازد. داستان «تکسیر»، داستان زایرمحمد است. داستان آدمی به‌تنگ آمده از بی‌عدالتی، نه داستان مبارزان راه آزادی و عدالت. اولی آدمی است با جهانی منحصر‌به‌فرد و دومی جهانی است برای آدم‌های منحصر‌به‌فرد که در طلب‌اش هستند. زایرمحمد فارغ از هر ایدئولوژی و مسلکی، چون روح و جانش آغشته عدالت است به شکلی ذاتی بی‌عدالتی را برنمی‌تابد.

این بی‌عدالتی می‌تواند مویه‌های زنی در گورستان باشد که بیش از حد برای شوهر از دست‌رفته‌اش اشک می‌ریزد، یا برای سگ نزاری که از گرسنگی پوست و استخوان شده است: «آتجا که گورستان تمام می‌شد، سگ زردانبوی دنده‌بیرون‌جسته‌ای، زیر سایه چهارطاقی ترک‌خورده‌ای دراز کشیده بود. حیوان به دیدن محمد، سرش را بلند کرد و با چشمان کلاپسه بی‌جانش به او نگاه کرد. سپس خمیازه خمارآلودی کشید و دوباره رو رشن‌های داغ کُله شد و به حال غش افتاد. - حیوان زبون‌پسته مِث این‌که خیلی ناخوشه. دیکه طُرفای ما هم پیدایش نمی‌شه. بدون که خیلی گششه. بعد بعد صدا زد: شیروا شیروا و سگ سر و دمش را از رو ماسه‌ها بلند کرد و به تن رعشه‌ای خود تکانی داد و با شد دیبال محمد راه افتاد. - پیرمردا تو چرا مدتی پیدات نیس؟ گفتم بلکه ناخوشی و می‌خوای سَقط بشی. آخه چرا بیش ما نمی‌ای؟ می‌دونای خیلی وقته ندیدمت؟ اما تو راس میگی، این تقصیر منه که حال تو را نپرسیدیم تو ناخوشی؟ چته... بریم خونه ما یه خرده نون و آب بخور حالت جا بیاد. اصلا بیا دم کپر ما بمون. هرچه داریم با هم می‌خوریم.»

آتچه زایرمحمد را در گرمای سوزان با دهان روزه از بوشهر به روستایش، «دَواس» می‌کشاند، وزای وحشی‌شده‌ای است که دیگر تن به کار صابشش که بیوه‌زنی است نمی‌دهد. زایرمحمد زندگی‌اش را رها می‌کند تا گاو وحشی را رام سازد. او حتی از جنگ با گاو وحشی هم برای اجرای عدالت سر باز نمی‌زند. با اینکه این مبارزه می‌تواند به قیمت جانش تمام شود، زایرمحمد پا به میدان می‌گذارد و گاو وحشی را به زانو درمی‌آورد. اما این پیروزی مغرورش نمی‌کند و دلشکسته از اینکه ناچار است سیم تیزی در بینی گاو فرو کند می‌گوید: «من می‌دونم دردت می‌آد. دلم برات نمی‌سوزه. تو هم چون داری و دردت می‌آد که کسی سیخ تو گوشت تَتت فرو کنه. اما آخر تو چرا باید مَس کنی و اسباب زحمت خودت و دیگرون بشی؟ زنکه بیوه که غیر از تو نون‌آوری نداره، تو جای شوورش. باید باش رفیق باشی. نارش بکشی، نه اینکه بری مَس کنی و یاغی بشی و بزنی به نخلسون و به کاری کنی که همه اهل ده ازت بدشون بیاد...»



تکسیر

صادق چوبک
نشر نگاه

در «طرح جهان» زایرمحمد، انسان و حیوان برابر انگاشته می‌شوند. هیچ‌یک نباید مورد بی‌عدالتی قرار گیرند و نه موجب ظلم شوند. در داستان «تکسیر» مفهوم عدالت‌طلبی از دل شخصیت زایرمحمد خلق می‌شود، ازاین‌رو به دل می‌نشیند. خوانند بیش از آنکه درگیر مفهوم عدالت‌طلبی شود درگیر شخصیت زایرمحمد است. شخصیتی واقعی- بدوی که هیچ تئوری درباره عدالت نمی‌داند و درصدد تبیین نحوه‌ای از عدالت نیست تا مانیفستی برای مبارزان راه آزادی و عدالت به‌دست دهد. او خود عدالت است. آدمی روستایی که در جنگ ایران و انگلیس در کنار رئیس‌علی دلواری جنگیده است.

«تکسیر» صادق چوبک نگاهی آگاهانه به مبارزه دارد. مبارزه را داستاوئیزی برای رسیدن به قدرت نمی‌کند و از سوی دیگر مرئیته هم برای انگست نمی‌سراید. او آگاه است که هر مبارزه‌ای الزاما به پیروزی منتهی نمی‌شود و این را از زبان ساده و بی‌پیرانه زایرمحمد بعد از دیدن بیرق انگلیس که «شق و رق رو دکل دیلاقش تو آسمان نیلی موج می‌خورد» این‌گونه بازمی‌گوید: «چن ساله که من این بریق رو همین جُور می‌بینم که هیچ‌وخت نمی‌ذارن کهنه بشه و آفتاب رنگ و روش بره؟ عوضش بیرق خودمون که رو امیریه زدن، آفتاب رنگ و روش و برده و سفید سفیدش کرده. حالا دلم می‌خواد رئیس‌علی سر از گور دربیاره و بیینه چه خبره. هنوز خون جوانوی تکسیر تو نخلسونای تنگ خشک نشده. خدا می‌دونه چنده تکسیر کشته شد... همه این کارا برای این بود که امروز این عَلم یزید اینجا نباشه که هس.»

استعمار نه پیر می‌شود و نه کهنه. نو به نو می‌شود. این را زایرمحمد به‌خوبی می‌فهمد. اما از مبارزه نه خسته می‌شود و نه دل‌سرد. با بودن زن و دو فرزند تن به عافیت‌طلبی نمی‌دهد. بهتر است بگویم با بی‌عدالتی و تحقیر نمی‌تواند کنار بیاید. جهان او این‌گونه زندگی‌اش را تعریف کرده. اگر بی‌عدالتی را بپذیرد، خودش را نفی کرده است و آدمی که خودش را نفی کند نه دیگر به درد خودش می‌خورد و نه به درد دیگران. «من ناچارم این کار را بکنم. من اگه این کار را نکنم، تازه نمی‌تونم اینجا بند بشم. هیچ‌کد نیس که به داد آدم برسه. هَمَش ظلم و زور»

«تکسیر» صادق چوبک بی‌تردید یکی از آثار ماندگار ادبیات داستانی ما است. داستانی که هنرمندانه آغاز شده، شخصیت و قهرمانش ذره ذره در مسیر داستان شکل گرفته و به‌شکلی دقیق و باورپذیر استحاله می‌یابد. چوبک شخصیت زایرمحمد را به گونه‌ای شکل داده که هنوز می‌تواند درسی باشد برای نویسندگان، که بیاموزند چطور و چگونه همه عناصر داستان را می‌توان به خدمت گرفت تا آدمی آفرید با ماندگاری شیرمحمد. بی‌شک آنچه «تکسیر» را ماندگار کرده وابستگی‌اش به هنری است که می‌تواند مفهوم خلق کند. مفاهیمی که از دل زندگی و مبارزه خلق می‌شوند نه مفاهیمی که براساخته تئوری‌ها و نظریه‌های داستان‌نویسی‌اند.

❖ **در این یادداشت از درس‌گفتار عادل مشایخی با عنوان «سایکوپاتولوژی هایدگری» با برداشتی آزاد استفاده شده است.**